

قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
حال مع قدرت	میتواند زد	میتوانند زد	میتوانی زد	میتوانید زد	میتوانم زد	میتوانیم زد
معروف	وہ مارکتا ہے	وہ مارکتے ہیں	تو مارکتا ہے	تم مارکتے ہو	میں مارکتا ہوں	ہم مارکتے ہیں
مستقبل	خواہد زد	خواہند زد	خواہی زد	خواہید زد	خواہم زد	خواہیم زد
معروف	وہ مارے گا	وہ مارے گے	تو مارے گا	تم مارو گے	میں مارو گا	ہم مارے گے
اسم مفعول	رزدہ	زارا ہوا	زندگان	مارے ہو	"	"
امر حاضر معروف	"	"	زن	تم مارو	زنید	"
امر حاضر مذموم	"	"	میں زن	تم مارو	میں زنید	"
امر حاضر معلوم	"	"	تو مارے رہ	تم مارو رہو	"	"
امر حاضر معروض	"	"	مزن	تم مت مارو	مزنید	"
مضارع معروف	زند	وہ مارے	زند	تو مارے	زند	میں ماروں
حال معروف	میں زند	وہ مار رہا ہے	میں زند	تو مار رہا ہے	میں زند	میں مار رہے ہیں
اسم فاعل	زندہ	مارنے والے	زندگان	مارنے والے	"	"

منظر شاہ زوہم در صرف کبیر مجہول طریق ساختن ان

چون خواهند کہ فعل مجہول را بنا کنند باید کہ اولاً مصدرِ شدن را در عقبِ مفعولِ مصدرِ
شعاعی ضم کنند چون کرده شدن و گشتہ شدن پس قاعدہ تصریفِ مصدرِ مجہول این است
کہ فقط مصدرِ شدن بتصریف در آید و مفعول بجا خود ماند خیاچی ازین صرف معلوم شود۔

قسم فعل	وحد ثب	جمع ثب	وحد ح	جمع ح	واحد کلم	جمع کلم
ماضی مطلق مجہول	زده شد	زده شدند	زده شدی	زده شدید	زده شدم	زده شدیم
ماضی قریب مجہول	زده شدہ است	زده شدہ اند	زده شدہ	زده شدہ ہید	زده شدہ ام	زده شدہ ایم
ماضی بعید مجہول	زده شدہ بود	زده شدہ بودند	زده شدہ بودی	زده شدہ بودید	زده شدہ بودم	زده شدہ بودیم
ماضی تہراری مجہول	زده میشد	زده میشدند	زده میشدی	زده میشدید	زده میشدم	زده میشدیم
ماضی شکی مجہول	زده شدہ باشد	زده شدہ باشند	زده شدہ باشی	زده شدہ باشید	زده شدہ باشم	زده شدہ باشیم
ماضی تمنائی مجہول	زده شدہ	زده شدند	-	-	زده شدہ	-
حال متشکی مجہول	میزدہ شدہ باشد	میزدہ شدہ باشند	میزدہ شدہ باشی	میزدہ شدہ باشید	میزدہ شدہ باشم	میزدہ شدہ باشیم

وہ مارا گیا
وہ مارا گیا ہے
وہ مارا گیا تھا
وہ مارا گیا تھا
وہ مارا جاتا تھا
وہ مارا گیا ہوگا
وہ مارا جاتا ہوگا

تو مارا گیا
تو مارا گیا ہے
تو مارا گیا تھا
تو مارا گیا تھا
تو مارا جاتا تھا
تو مارا گیا ہوگا
تو مارا جاتا ہوگا

تم مار گئے
تم مار گئے ہیں
تم مار گئے تھے
تم مار گئے تھے
تم مارا جاتے تھے
تم مار گئے ہو گے
تم مارا جاتے ہو گے

ہم مار گئے
ہم مار گئے ہیں
ہم مار گئے تھے
ہم مار گئے تھے
ہم مارا جاتے تھے
ہم مار گئے ہو گے
ہم مارا جاتے ہو گے

ہم مار گئے
ہم مار گئے ہیں
ہم مار گئے تھے
ہم مار گئے تھے
ہم مارا جاتے تھے
ہم مار گئے ہو گے
ہم مارا جاتے ہو گے

ہم مار گئے
ہم مار گئے ہیں
ہم مار گئے تھے
ہم مار گئے تھے
ہم مارا جاتے تھے
ہم مار گئے ہو گے
ہم مارا جاتے ہو گے

ہم مار گئے
ہم مار گئے ہیں
ہم مار گئے تھے
ہم مار گئے تھے
ہم مارا جاتے تھے
ہم مار گئے ہو گے
ہم مارا جاتے ہو گے

ہم مار گئے
ہم مار گئے ہیں
ہم مار گئے تھے
ہم مار گئے تھے
ہم مارا جاتے تھے
ہم مار گئے ہو گے
ہم مارا جاتے ہو گے

رف تا قبل آخر ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	تبدیل حرف مذکور در امر	رف تا قبل آخر ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	تبدیل حرف مذکور در امر	رف تا قبل آخر ماضی
ل شاف	گت	گس	و	الف و یا تحتانی	فومود	فومای
خ	ز بحر	افروخت سوخ		بحال بلند	شنود	شنو
	س مبله	شناخت	ی	حذف شود	آمرزید	آمرز
	ش بحر	فروخت		بعدی	آفرید	آفرین
	بحال بلند	شناخت		نویز یا دره شود		

این کلمه بر حسب
سختی است
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف
تعمیرا که حرف

و بر ماضی که در حرفی باشد در امر آن حرفی زباده کرده شود چون از زرد زن - و از شد شو -
فائده هر کلمه که سر حرفش الف باشد چون قبل آن بای زائده یا نون لغوی یا هم نمی در آید الف
مذکور بیابدل شود چون افراخت بفراخت - افروخت نیفروخت - افروزه میفرسوزد -
و گاهی همزه را محذوف سازند چون افراخت بفراخت - افروخت نفروخت - افروزه نفرو
و اگر ما بعدش الف ممدوده باشد همزه را که ما قبل الف مذکور است بیابدل کند در صورت
الف مذکوره ممدوده نماند چنانکه آراست بیارست - آزمود نیازمود - آزمای
سیارمای - و همچنین اگر کلمه دیگر بر کلمه مصدره بالف ممدوده بیارند همزه ما قبل را
بیابدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود فائده بر ماضی و مضارع
و امر بای زائده آوردن جایز است - پس اگر حرف اول آن فصل مضموم باشد
بای زائده را ضم و هندو گز کسره چنانکه گفت بگفت - گوید بگوید - گوید بگفت - رفت برفت
رود برود - رود برود - رخت برخت - ریزد بریزد - ریزد بریزد فائده لغوی است

و باید بر معنی ضرورت دلالت کند و بر صغیر واحد غائب ماضی مطلق مثبت معسروف
 داخل شده آنرا به معنای مصدر و حال بدل کند چنانکه بایست آورد. و باید دانست
 فائده لفظ تواند و توان بر معنی قدرت و امکان دلالت کند و هرگاه بر صغیر ماضی در آید
 معنیش را بمعنی مصدر و حال بدل گرداند چنانکه توان برود. و توان شناخت.

لازمی و متعدی

منظریه پنجم در بیان فعل لازمی و فعل متعدی

فعل بر دو قسم است لازمی و متعدی فعل لازمی آنست که صرف بر فاعل تمام نشود و محتاج
 مفعول نباشد چون زید آمد فعل متعدی آنست که بر فاعل تمام نشود بلکه محتاج
 مفعول باشد. چون زید عمر و رازد. بعضی فعل لازمی و متعدی برود هستند چنانکه ازرد
 بمعنی رنجیده شد و رنجیده کرد. و افزوخت بمعنی روشن شد. و روشن کرد. و نیز متعدی
 بر دو قسم است اول متعدی بیک مفعول که محتاج بیک مفعول میا چون زید عمر درازد دوم
 متعدی بدو مفعول که محتاج دو مفعول دارد چون زید را کتاب دادم یا دانا میدم.

فعل ناقص

منظریه نوزدهم در افعال ناقصه

فعل ناقص آن فعل لازم است که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیز دیگر باشد و مقصود
 آنها بودن - دشدن - دکشتن - و گردیدن اند چنانکه زید دانا بود - گل سنگ شد - خالد
 ایگرشت - طفل جوان گردید - در بی صورت بستد فاعل آن فعل افتد - و خبر صفت فاعل
 و خود آن فعل براتی فاعل مثبت و مقرر چنین صفت بود. بعضی است و نیست را که حروف
 روابط واقع شوند از افعال ناقصه شمار کرده اند چنانچه زید قائم است - بکر فاسق نیست
 و همین وجه مثل دیگر افعال است و نیست را شش صیغی آیند چون هست
 هستید - هستی - هستید - هستیم - نیستی - نیستید - نیستیم - نیستید

منظر بستم در تعریف حرف و حساب جمل

حروف تعریف

حساب حروف تعریف

حساب حروف تعریف

حرف آنست که معنی مستقل و زمانه ندارد بلکه بجزضم کردن اسم یا فعل بآن معنیش مفهوم نشود چون از- تا- درین قول از مدراس تا بگلور سفر کردم- و جمله حروف تعریف بیست و دو است

ا ب پ ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ
ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی- و گاهی حروف تعریف را بجای عدد تعیین کرده اند یعنی حروف
تعریف را از الف تا یا بجای اعداد از یک تا هزار فرض کرده اند- و شعرا در گفتن تاریخهای واقعات
این علم را بکار میبرند- و کمالهای خود و نزاکت های بجد و امی نمایند در ترتیب آن چنین است-

ا ب ج د	ه و ز ح ط ی	ک ل م ن	و ه ی
۱ ۲ ۳ ۴	۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰	۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰	۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
ت	ث	خ	ز	ض	ظ	غ			
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷			

از ابجد تا حطی احاد است مگر حرف ی داخل عشرت است - و از کلمن تا سعض عشرت است
و از قرشت تا ضطغ بیست است چنانچه تاریخ مسجدی این فقره است - زهی خانه خدا-
اگر اعداد این فقره موافق قاعده ابجد جمع کرده شود سه سده بجزری برآید -

منظر بستم و یکم در معانی الف

الف آنست که ساکن باشد و با قبلش کسوف و تلفظ آن بی ضغوط بود چون آ- و ما- اگر

شکر باشد یا تلفظ آن شدت بود آن همزه بود چون اگر - و اشتر - و اسکندر - و متاخرین همزه را نیز مجازاً گویند و معانی الف بر چند قسم است چنانچه ازین جدول مویذ خواهد شد

تغیبات همزه

تغیبات الف

معنی ب

معنی ب

قسم	معنی	موقع	مثال
الف نداء	بمعنی ای	آخرها	خدایا - بادشاه - بمعنی ای خدا و ای پادشاه -
الف فاعل	بمعنی فاعل	آخرها	انا - بنیاشنوا بمعنی داننده و بیننده و شنونده -
الف مصدر	بمعنی مصدر	بعد اسم	پنهان - ترکان - و راز - فراخا بمعنی پنهان بودن از افواج شد
الف تشبیه	بمعنی قسم	بعد اسم	حقا - بمعنی سوگند حق -
الف عطف	بمعنی و اعطاف	در وسط	شمار روز سالان و کتاب و معنی شب و روز سال و مانک و پو
الف الصاق	بمعنی پیوستگی	در وسط	شاهت شب لباب بمعنی شب شبت و لب لب
الف تخیار	بمعنی انتهای	در وسط	مترس - و مترس بمعنی از کبریا سر در گز - و از سر تا پا -
الف مبالغه	بمعنی بسیار	بعد اسم	خوشا - و بدایه بمعنی بسیار خوش و بسیار بد -
الف دعا	بمعنی دعا و ثنا	قبل و بعد	کساده - و ناد - و سانا - و گردانا - و باو -
الف تدریه	برای تدریس	آخرها	در نجا - دروا - و اغوشا - و اسرما -
الف اند	برای تحسین کلام	آخرها	گفتا - رفتا بمعنی گفت - و رفت -
ایضاً	ایضاً	آخر صیغه	باوا - بمعنی باو - و باوا - بمعنی میباد -
ایضاً	ایضاً	اولها	ابر - ابا - ابی - بمعنی بر - بابلی -

منظرات دوم در معانی ب

بابی شعل	بمعنی بر	قبل اسم	جانم لب سید و بجانان خبر کنید - ای بر لب رسید -
بابی ظرفیت	بمعنی دور	ایضاً	زید بعد از تعلیم می باید - ای در مدرسه -

مقال	موقع	معنی	قسم
او از آن تو چون بر سوائی نیستی ای مانند سوائی من نیست -	قبل اسم	بمعنی مانند	بای تشبیه ۲
عطا کرده اگر چه لغام خویش بدین باد خویش و لب نام خویش	ایضا	بمعنی را	بای مفعول ۳
جمال دست بدین نمیشود آخره یعنی از دیدن	ایضا	بمعنی از	با ۵
بخدا که چنین کار کنیم - یعنی قسم منجورم بنام خدا	ایضا	بمعنی قسم منجورم	بای قسم ۶
بجرم عشق تو ام میگذرد و غوغایت یعنی بسبب جرم عشق تو	ایضا	بمعنی سبب	بای تعلیل ۷
به تنبیت اورفتم -	ایضا	بمعنی برای	ایضا ۸
بنام خداوند بسیار بخش یعنی ابتدا یکم کتاب بنام خدا	ایضا	بمعنی شروع میکنم	بای ابتدا ۹
یکروز صبا بوی گل برود یعقوبت به یعنی نزد یعقوبت -	ایضا	بمعنی نزدیک	بای قربت ۱۰
اشنائی توجیه در دست است - یعنی با تو -	اول سما	بمعنی مع	بای الصاق ۱۱
ع پدم روز و خورشید و گندم بفرود یعنی بوضوح گندم	ایضا	بمعنی مقابل عرض	بای مقابل ۱۲
ع تازه بسیار به سخن بازوای خویش را به ای بعد از سخن	ایضا	بمعنی مدو	بای شجاعت ۱۳
ع شاید مبدعاً تو گویم حکایتی به ای موافق مدعا تو	ایضا	بمعنی موافق	بای موافقت ۱۴
ع من بقبلا درم تو رو بدیزاری یعنی نظر قبده و بطرف دیز	ایضا	بمعنی طرف	با ۱۵
ع بفرسنگ بگرز دار تو رفیق به یعنی مقدار فرسنگ	ایضا	بمعنی مقدار	با ۱۶
ع بر سر چون قفسم چاک گریبان کردند به ای همه گریبان	در دو اسم	بمعنی همه در تمام	بای انحصار ۱۷
ع ز شرق مغرب آفتاب روان کرد و گستر گیتی بر آب	ایضا	بمعنی تا انتهای	بای انتها ۱۸
ع محمد و آل او را بجا و بوی طفیل محمد صلی الله علیه و سلم در آن بزرگ	اول سما	بمعنی سید طفیل	بای توسل ۱۹
آن قطره ام که خرج بدو را گندم را به یعنی دور از گندم را -	ایضا	زائد	بای زاید ۲۰

منظر نسبت و سوم در بیان معانی تا

ت

ت برای خطاب واحد حاضر آید - گاهی مضاف الیه باشد چون بارت بر دم یعنی بار تو بر دم
و گاهی مفعول واقع شود چون زرت و اوم یعنی و اوم زرترا - و اگر این ت بر کلمه متصل گردد که آخرش
بای محقق باشد الفبرت زیاد کند چون نامه ات و خانه ات - و اگر در آخر کلمه الف یا و او باشد
در آن وقت پیش ت بای تختانی زیاد کند چون سعایت - و بویت - و گاهی درین صورت در
نظم بای تختانی زیاد نمی کند چنانکه درین شعر به بوسم پایت نیم روت ایجان + و اگر در آخرت
او و معده له زیاد کرده شود در آن صورت فاعل مبتدا و خبر و مضاف الیه نیز واقع شود چون
آسی تو - تو کجائی - زید توئی - غلام تو - و این ت گاهی بمعنی خود آید چون رع از بارگاهت
مرانم ای شاه + یعنی از بارگاه خود - و گاهی زائد نیز آید چو بالش و بالشت - اما همش که است
بچند معنی آید چنانچه ازین جدول ظاهر است.

معانی تا

ت

قسم	معنی	موقع	مثال
تا و ابتدائی	معنی از وقتیکه	بر فعل	تا تو رفتی ز سرماستی بر بارفت + یعنی از وقتیکه تو رفتی -
تا و انتهائی	معنی تا آن زمانکه		تا پنج خبری گنج برداری یعنی تا پایان وقتیکه تو بخورد پنج خبری
ایضا	معنی استقامت	اول اسم	سیر کردم از بند و ستان تا بلغارم محکم ز رشت تا بصف هزار
تا و بیانی	معنی کاف بیان	اول اسم	بران باش تا بر چیت کنی یعنی ثابت قدم باش بر آنکه عزیز کنی
تا و تعلیلی	معنی زیرا که برای	بر جمله فعلیه	بیتخواهم که خود را بر تو پاک کنم تا مردم ترا عاقلتر کنی و نام کنند
ایضا	ایضا	اول اسم	اراده دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی بدت من نکند -
تا و تاکید	معنی هرگز	ایضا	حسبنا عرض ما سخن نشنوی + یعنی هرگز سخن نشنوی

شماره	معنی	موقع	مثال
۸	بمعنی پس	بر جمله نتیجه	فراش باد صبار گفته تا فرش ز مردین بگسترده
۹	بمعنی و او عطف	اول اسم	تفاوت کفر و دین آمد بمعنی در میان عدل و تواضع کسری

منظور ببيت و چهارم در معانی پنج

در آغوش های محقق زیاد نموده بدین صورت نویسد چه در آن بکند نوع آمده چنانکه

اقسام

شماره	معنی	موقع	مثال
۱	بمعنی زیرا که	سر جمله	این طعام نخوردم چه بپزده بود
۲	بمعنی چرا	ایضا	نداری گر سر بر آوردن گلین چه ی ای
۳	برای پریدن	سر جمله	چه کار داری - و چه فکر هستی - تو چه کسی
۴	برای تعظیم	سر جمله	ع چه قیامت ست جانان که ببا شقان نمودی
۵	برای تحقیر	ایضا	ع ما چه باشیم و چه باشد دل غم خور ما
۶	برای نهی	ایضا	چه میکنی یعنی چنین کن
۷	برای نفی	سر جمله	ع هر که دشمن او ندید چه دید - یعنی هیچ ندید
۸	بمعنی برابر	ایضا	ع برای نهادن چه سنگ و چه زر
۹	معنی هر چه	سر جمله و کلام	چه باشد بیشتر بزودی فرست یعنی هر چه پیشتر باشد
۱۰	بمعنی کاف بیان	بمعنی بیان	چنانچه و چند آنچه بمعنی چنانکه و چند آنکه

منظور ببيت و پنجم در بیان معانی شش

شش گای مفعول شود چون انعامش را دم و ما قبل آن مفتوح باشد مگر هر گاه که ما قبل آن کاف بیانی باشد
کسور میخوانند چنانکه کیشش اگرش بعد کلام که نامی مختصی دارد و بیاید همزه مفتوح قبل شش زیاد

اقسام

کنند چون خانه آتش. و گاهی مضاف الیه شود چون غلامش یعنی غلام او. و گاهی در آخر
 امر فاعله معنی مصدر کند درین صورت با قبلیش مکسور باشد چون دانش و پیش و غیره. و گاهی از
 نیز آید چون خودش آید یعنی خود آمد.

منظرات و ششم در بیان معانی ک

این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک. و گاهی مجازاً در مقام تعظیم
 و ترحم استعمال یابد چون خوبک و مامک و طفلک. و برای اظهار حرکت های مختفی در آخرش زیاد
 نویسد درین صورت که و آن بر چند قسم آید چنانچه

تفصیل

قسم	معنی	موقع	مثال
۱ کاف بیان	برای بیان پیام	بعد از این چنان	اکنون از دوری تو برانم که از جان بگذرم.
۲ کاف توهین	برای صفت	بعد موصوف	تو که خون هر کس بیزی و پردانگنی.
۳ کاف تعلیل	معنی زیرا که برتری	در میان دو جمله	نقاب بکشاجان بنا که سوخت جانم درین تننا.
۴ کاف تشبیه	چنانکه و مانند	در میان دو کلام	چنان منجور و زنگی خام را که زنگی خور و مغر بادام.
۵ کاف شرط	معنی اگر	بر جمله شرطیه	تجسیر از نا بکاری چه کنند که تو بکنند.
۶ کاف عطف	معنی و او عطفه	در میان دو جمله	بستم سنیاد مال بدرد که بعد از من افتد بدت پسو.
۷ کاف مقوله	معنی گفت و گوید	بر سر مقوله	یک روز صبا بوی گلی نبرد به یعقوب +
۸ کاف مفاعله	معنی ناگاه	در میان دو جمله	بگرست که این نکست پیر این من بنیت +
۹ کاف استقیام	معنی کدام	تجز جمله میشود	در میان دو جمله برکناره حوض شسته بود که تپ کرد.
۱۰ کاف ترقی	معنی بلکه	در میان دو جمله	تجز جمله میشود بدین سخن که گفت. ای کدام گفت.
			در میان دو جمله من در علم از و کتریم که احدی همسر او نمی تواند شد.

یانی

منظری ام در اقسام ه

این حرف بر دو قسم است تلفظی و مخفی تلفظی آنست که جز بکار نباشد و بخواندن خوب ظاهر شود چون گره و زره و این چنین تا در جمع بحال خود مانند چون گره تا و زره تا. و هرگاه که با کاف تصغیر طوی گردد مفتوح باشد چون گریک و زریک و در اضافت مکسور باشد مخفی چون زره من و گره من مخفی آنست که جز بکار نباشد و بخواندن صاف و ظاهر نباشد چون جامه و خامه و این تا در جمع حذف شود چون جامها و خاجها و در اضافت بسته یثینه بدل شود مانند جامه من و خامه من. و بوقت اتصال کاف تصغیر و ان جمع با یای مصدری کاف عجمی تبدیل یابد چون جا ملک و خا ملک و پیادگان و روندگان و آزر دگی و افسردگی. و آن یای مخفی بر چند قسم آید.

مخفی

مخفی

معانی تا

معانی

تسم	معنی	موقع	مثال
تای نسبت	بمعنی منسوب	آخرا سما	کیسه - یکا بهر - دیک روزه - و یک شبه
تای یاقوت	بمعنی لائق	ایضا	آنکس جامه درویشانه در بر و کلاه شانماند بر سر دارد.
تای تخفیر	بمعنی تخفیر	ایضا	چنانکه این سپهر کسی را بنجا طرنی آورد یعنی این بد پسر.
تای تشبیه	بمعنی مانند	ایضا	ع برادران به بیار قسمتی کنیم رقیب ای مانند برادر.
تای عطوفت	بمعنی عطف	بنا بر تفهیم	چنانکه آورده داد و دیده و رساند و شنید و گفتی و اندر رفتی.
تای تانیث	برای روث	بمعنی نکر	چون بخواهد و بشیره.

منظری دیگر در اقسام یای معروف

یای

یای مصدری	بمعنی مصدری	بمعنی مصدری	تو تگری و درویشی بمعنی تو تگر و درویش شدن.
یای خطاب	بمعنی هستی	بمعنی اسم	هنوز طفلی یعنی طفل هستی.

مثال	معنی	موقع	صرف
جنگ یعنی جنگ کننده - جگشودنی بمعنی بخشنده -	بمعنی اسم فاعل بعد از مصدر		۳ یای فاعلی
سفارتی و لعنتی - بمعنی سفارش و لعنت کرده شده -	بمعنی اسم مفعول آخر اسم		۴ یای مفعولی
در اسی و هندی باد بیماری یعنی باد منسوب به بیمار -	بمعنی اسم فاعل ایضا		۵ یای نسبتی
دیدنی و شنیدنی بمعنی لائق دیدن و شنیدن -	بعد مصدر		۶ یای لیاقت
قبله گاهی و نور چشمی بمعنی قبله گاه من و نور چشم من -	بعقب		۷ یای تمکیم
منظری و دوم در اقسام یای مجهول			
کسی یعنی شخص غیر متعین	انرا هم نکره	برای نکره	۱ یای تنکیر
زنی و مردی و سوادی یعنی یک زن و یک مرد و یک	ایضا	بمعنی وحدت	۲ یای وحدت
ابردی که محراب دل است -	آخر اسم	بمعنی آن	۳ یای موصول
فلان مردیست - یعنی مرد بزرگ است -	آخر اسم	بمعنی بزرگ	۴ یای زبانه عظیم
خورد و خوردند و خوردی -	انرا هم نکره	بمعنی پوستگی	۵ یای استمرکی
یا دو صلی که دل از جسر خبر دار نبود -	آخر اسم	بمعنی چنان	۶ یای پویشی
چشم بد دور عالی داریم - من و من چون و امن صحرا -	ایضا	بمعنی تعجب	۷ یای تعجب
جای او پای او - روی او روی او -	ایضا	علامت صفت	۸ یای صفت
خدای - های - بوی - خوی -	ایضا	زائد	۹ یای زائد
منظری سوم در تبدیل حرف مفرد به حرف دیگر			۶

یای مجهول

تبدیل	مثال	معنی	تبدیل	مثال	معنی
الف	وال	باین - بدین	ازین	صاوهله	صین - صین
بای	فا	زبان - زبان	مخف	حای	حیر - حیر
بای	واو	خواب - خواب	مخف	خامی	خامی
بای	میم	عشرب - عشرب	مخف	خامی	خامی
بای	فا	سپید - سفید	مخف	وال	تای
بای	بای	پزده - پزده	مخف	وال	تای
تای	تای	کیورت - کیورت	مخف	وال	تای
تای	تای	کیت - کیت	مخف	تای	تای
تای	تای	طویا - طویا	مخف	تای	تای
تای	تای	حلیت - حلیت	مخف	تای	تای
تای	تای	چوبه - چوبه	مخف	تای	تای
تای	تای	کاش - کاش	مخف	تای	تای
تای	تای	تاریج - تاریج	مخف	تای	تای
تای	تای	کاشی - کاشی	مخف	تای	تای
تای	تای	پازنگ - پازنگ	مخف	تای	تای

مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل
مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل	مبدل
صا و مبله	صا و مبله	صا و مبله	صا و مبله	صا و مبله	صا و مبله	صا و مبله	صا و مبله
عین معجمه	عین معجمه	عین معجمه	عین معجمه	عین معجمه	عین معجمه	عین معجمه	عین معجمه
کاف فارسی	کاف فارسی	کاف فارسی	کاف فارسی	کاف فارسی	کاف فارسی	کاف فارسی	کاف فارسی
سین مبله	سین مبله	سین مبله	سین مبله	سین مبله	سین مبله	سین مبله	سین مبله
پاشا پاجان	پاشا پاجان	پاشا پاجان	پاشا پاجان	پاشا پاجان	پاشا پاجان	پاشا پاجان	پاشا پاجان
پیدا	پیدا	پیدا	پیدا	پیدا	پیدا	پیدا	پیدا
پوده گوش	پوده گوش	پوده گوش	پوده گوش	پوده گوش	پوده گوش	پوده گوش	پوده گوش
پیا له	پیا له	پیا له	پیا له	پیا له	پیا له	پیا له	پیا له
پای سق	پای سق	پای سق	پای سق	پای سق	پای سق	پای سق	پای سق
فام دام	فام دام	فام دام	فام دام	فام دام	فام دام	فام دام	فام دام
سفيد پسيد	سفيد پسيد	سفيد پسيد	سفيد پسيد	سفيد پسيد	سفيد پسيد	سفيد پسيد	سفيد پسيد
نوعی از دش	نوعی از دش	نوعی از دش	نوعی از دش	نوعی از دش	نوعی از دش	نوعی از دش	نوعی از دش
تالیچه غالیچه	تالیچه غالیچه	تالیچه غالیچه	تالیچه غالیچه	تالیچه غالیچه	تالیچه غالیچه	تالیچه غالیچه	تالیچه غالیچه
ترتاق تراک	ترتاق تراک	ترتاق تراک	ترتاق تراک	ترتاق تراک	ترتاق تراک	ترتاق تراک	ترتاق تراک
خانقا خانگاه	خانقا خانگاه	خانقا خانگاه	خانقا خانگاه	خانقا خانگاه	خانقا خانگاه	خانقا خانگاه	خانقا خانگاه
شاهکچه شاهچه	شاهکچه شاهچه	شاهکچه شاهچه	شاهکچه شاهچه	شاهکچه شاهچه	شاهکچه شاهچه	شاهکچه شاهچه	شاهکچه شاهچه
پرکاله پرغاله	پرکاله پرغاله	پرکاله پرغاله	پرکاله پرغاله	پرکاله پرغاله	پرکاله پرغاله	پرکاله پرغاله	پرکاله پرغاله
لگام لجام	لگام لجام	لگام لجام	لگام لجام	لگام لجام	لگام لجام	لگام لجام	لگام لجام
اوزنگ اوزنگ	اوزنگ اوزنگ	اوزنگ اوزنگ	اوزنگ اوزنگ	اوزنگ اوزنگ	اوزنگ اوزنگ	اوزنگ اوزنگ	اوزنگ اوزنگ
تحت	تحت	تحت	تحت	تحت	تحت	تحت	تحت

یای ز اندام و چهارم در معنی بعضی کلمات و حروف که متصل
 بلفظی شده مفید معنی مختلف شوند

حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند

معنوی حروف	موقع	مثال	معنوی حروف	موقع	مثال
ار	آخر صفت مطلق	خریدار و پرستار	تا	اول اسم صفت	ناکام و ناتوان
وان	آخر اسم	پهلوان و بوزان	سار	آخر اسم	شرمسار
گر	آخر اسم	حیدر - شیشه گر	بان	آخر اسم	مهربان و دربان باغبان
ور	آخر اسم	هنرور - سخنور	گار	آخر اسم و فاعل	خوشگام و پروردگار و آموزگار
وار	آخر اسم	تقصیر وار و سوگوار	مند	آخر اسم	آرزومند و خرومند
با	اول اسم	باهوش و باکمال	وند	آخر اسم	دولت وند و طالب وند
بے	اول اسم صفت	بی زور - بی خار	تاک	آخر اسم	خشناک و غمناک
کین	آخر اسم	خشنکین - شرمکین	ان	آخر اسم	گریبان - خندان

حروف اسم فاعل و فاعل و استفهام

حروف معنوی که با سمالا حقی گشته فائده معنی ظرف دهند

بار	آخر اسم	رودبار بند و بار	وان	آخر اسم	دیگران و سرمدان
شان	ایضا	گشتا و پستان	سار	ایضا	کوه سار و چشمه سار
گاه	ایضا	آرامگاه و تکیه گاه	لاخ	ایضا	رودلاخ و سنگ لاخ
زار	ایضا	بزه زار و گلزار	"	"	"

حروفیکه مفید معنی استفهام هستند

آیا	برای استفهام و تعقل	آیا زید سوار است یا پیاده	چون	معنی چگونه و چه	در شب تیره چون دم
چرا	برای استفهام	چرا این کار نمکنی	ایضا	معنی چرا	چون اورا زدی
چند	برای استفهام عدد	چند کتاب خوانده ای	چه	برای استفهام تعقل	تو کسی چه کار داری
ایضا	استفهام زمان	چندیکار نشینم	کجا	معنی کدام جا	تو کجا بودی

حروف ظرف و استفهام

معنوی حروف	موقع	مثال	معنوی حروف	موقع	مثال
کدام	برای اخبار و نقل و غیره	کدام بار بگیرم کدام سو بروم	بمعنی کدام	کدام وقت	اگر گفت کیست
کو	بمعنی کجا	کو خریدی و کجاست	کدام وقت	کی آمدی	
حروفی که برای بزاد استعمال اند					
ا	آخر سادوی	خدایا شانا	ایا	اول اسم	ای شاه محمود کشتار کتای
ای	اول اسم	ای زید ای جان من	اری	ایضاً	اری گیدی
کلمات مصدری					
ی	آخر مفعول	بخشدگی آزرگی	ش	آخر حاضر	آمزش کوشش
ار	آخر فعل ماضی	گفتار رفتار			بخشایش خلش
حروف زو اند که برای زینت کلام آیند					
ا	آخر ماضی مطلق	گفتار (در شکر استعمال است)	وا	اول فعل	وارید - فراگفت
با	اول فعل	بگفت بگوید - بگو	فرو	ایضاً	فرو خورد - فزورد
مر	اول اسم	منت مر خدا میرا	خود	"	من خود چه کنم
ور	اول فعل	در ساخت - در آمد	های	بر فعل	هی گفتی
بر	ایضاً	برخواست - بر جفت	وا	ایضاً	واگذازند
حروفی که آخر اسما آیند و مفید معنی مانند استند					
لاخ	سکلاخ - یولواخ - رودلاخ	سار	سار	خاکسار - سبکار	
ولیس	حورولیس	فزارولیس	سان	شیرسان	فرشته سان
اسا	شک آسا	سر آسا			

حروفی که برای زینت کلام آیند
 حروفی که برای زینت کلام آیند
 حروفی که برای زینت کلام آیند

حروف تصغیر
حروف نسبت

حروف استنساخ
حروف رنگ

حروف عطف

حروفیکه در آخر اسما آمده میباشند تصغیر باشند

چه	باغچه - دیگچه - خواجچه	ه	پیره
ک	پسک - مردک	زه	دانشه
که	زنکه		عیدس اگر بنید

حروف نسبت که با سماع ملحق شوند

ی	دراسی - ایرانی - ببری	انه	سالانه - مانانه
ین	زیرین - سینین	ن	رینین - جوشن
ه	یکساله - یکماهه - یکشبه	ویه	سیبویه - راهبویه
ان	ایران - توران		

حروفیکه در آخر اسما آمده معنی رنگ را میفید باشند

وام	سبزوام	زردوام	گلگون	زردگون
فام	سرخفام	سیفام	سیمگون	لالهگون
پام	سبزپام	سیدپام	پاهجوده	مختص به لفظ پاه

گر - جز - الا

حروف استنساخند چنانچه مردم آمدند که عمر و غیره بهر اسمیکه ماقبل حرف استنساخ باشد آنرا
 استثنای منزه میگویند و بهر اسم که بعد حرف استنساخ باشد آنرا استثنای نامند چنانچه
 در مثال مذکور مردم استثنای منزه و عمر استثنای دیگر حرف استنساخ است و گاهی لفظ
 مکرر یعنی شاید آید چون مکرر تو مرا فراموش کردی که یاد مکنی

و پس پسر پس

حروف رابط اند چون حدائق انامی بزرگ است زید پارس است او جفا پیشه نیست

ای - نای - نه - نی

حروف نفی اند چون سخ گل بجزخ یا خوش نباشد و ناآشنا ناسفته هر که بابدان تشنید
نیکی نه پند **ح** کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا چه که نه یادم کند و فی رود از یاد مرا چه

کاش - کاشک - کن

حروف تناد تشنید چون سخ کاش می آمد بهمال تمامش در بر مرع دیده روشن کرد می زان
روی زیبا کاشکی کی شود یارب که ز دور تیرب و بطی کنم

مان - هی - بین - زود باش - یاباد

حروف تنبیه هستند چون سخ مان تا پیر نیکنی از جمله فصیح و دل پر خون ز لعل در ده
یادم افتاد و بی بگیرد که میان کنارم افتاد و علی هذا القیاس دیگر اشله

هر آینه - هرگز - زنهار - اصلا

حروف تاکید اند مگر هر آینه برای تاکید اثبات آید چون هر که دزدی کند هر آینه گرفتار بلا خواهد شد
و لفظ هرگز گاهی برای تاکید نفی آید چنانکه سخ ز خود هرگز نیازم ولی را به دگای برای تاکید نفی چنانکه
ش ای شوخ ز پهلوی من هرگز مرو حای دیگر و مثال زنهار چنانکه ش زنهار کسی را نه کنی عیب
است و لفظ اصلا نیز مانند هرگز است

ار - ای - لبتیک

حروف ایجاب است چنانکه علی او عالم است آری چنین شنیده ام لبتیک چه می فرماید

آوخ - آه - دروا - در پنا - وای - زنهار - بهمهات

حروف تاسف اند چنانکه سخ آوخ که زمانه و شمس سخ آه که طعنه بد خواه ندیدم

حروف نفی
حروف تناد
حروف تنبیه
حروف تاکید
حروف ایجاب

رویت جمع در واکنگیز عاشق دل جان بسج + علی بن القیاس

ان - تا - ات - جات

حروف جمع اند - ان اکثر برای جمع ذی روح می آید چون زنان و اسپان و غیره و هر آنکی که حرف
 اخیرش الف یا و او متده باشد در وقت جمع کردن به الف و نون بعد الف و و او یا
 و قایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان و بدخویان - و اگر در ای نای مخفی باشد
 در حالت جمع کردن به الف و نون نای موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند
 چنانکه در آینه گان و مردگان و ما اکثر برای غیر ذی روح مستعمل گردیده اند خارا و کارنا
 و غیره مگر آنکی را که حرف اخیرش نای مخفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید که
 نای موصوف را بنابر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیاله ها و جامها - و است در آخر
 الفاط عربی آید و در فارسی مستعمل شود چون مکانات - انسانات و جات در
 آخر لفظ عربی یا فارسی که حرف آخرش نای مخفی باشد در آید و مفید جمع شود
 چون قلعت و نامجات و غیره.

منظری و نیم در مخففات و رموزات

در فارسی قاعده ایجاز و اختصار هم مروج است یعنی کم کردن حروف و الفاط - و این گونه
 تقریر ایجاز هر کسی را ممکن است بشیل آن ایجاز و رموز از جدول ذیل پیش خواهد شد -

تمثیل مخففات

شاه	شه	نگاه	نگه	گناه	گزه	برهان قاطع	ب
راه	مه	چاه	چنه	شرح	ش	منتخب اللغات	م
راه	ره	گاه	که	فاعل می معروض	ف	نگاه	نگه

اوست

ت

ت

ت

ت

حرف محققان اماله اصطلاحات مشتقان

سپ	غیاث اللغات ع	بود	ب	رضی الله عنه رضا
سیاه	سیه چهار	ایضا	ایضا	الی آخره اه - الخ
کلاه	کمره	بیست	ل	لنسخه
تباہ	تبه	چهل	ق	ولیکن ولی
درگاه	درگه	چون او	ص	صلی الله علیه وسلم صلعم کذلک ک
از	ز	که او	ح	رحمۃ الله علیه - رح جمع ج
گوه	که	صحیح	ت	تعالی کشف اللغایک
مُصِف	مص	مقدم و متبدا	م	م بجرى
مفعول	مف	مؤخر و خبر	خ	مصرع و عیسی ع

است بسیار مشتقان

اصطلاحات

ف در لغت فارسی اماله بسیار است و آن فتح را مائل مکرر ساختن است پس الف را مائل بیا - چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظ عربی - و از آنجمله یکی اماله آن حروف پنج است که در آخر آنها حرف الف باشد چنانچه بار ابے - و تار اتے - و تار اتے و غیره و دیگر اماله اسما و تمثیل اماله اسما از جدول ذیل واضح است -

کتاب کتیب رِکاب رِکب رِجاج رِزنج حساب حسیب

منظری و ششم در اصطلاحات مشتقان که برای هر شیء مقرر شده است

نقوشای برای آدم بنویسند	رخانه و پنگ و چوکی و مودج و عماری
راس برای اسپ ستر و گاو و میش و گاو و نیگا و	دزین و پالکی و بیل و چکره و چند و ل
و خرد گور و زوز و بز و گوسفند و گرن و آهو - سلک	بالا و غیره زیور که در گردن باشد
منزل خیمه و قنات و جهاز و کشتی و حویلی	

وز مرد و اصل و الماس -		شمشیر و خنجر و جده هر دو بر چینی و کمان و چیرا	قبضه
زر لغبت و تحمل و شجر و طاس و بانات و صوف و مروحه -	طاقه	و گنار و پیش قبض و گرز و کار و - و ستره کاغذ و تیر -	دست
توپ و بندوق و قرابین شاهین و شاق رباب و چنگ و مرونگ و خنجر و دوف و ژانگ -	ضرب ساز	دارائی و چوبلی و پارچه ابریشمی و غیره سوزه و پاپوش و تعلین چوبی و بازو بند و گنگن و پونجی و کبری و یاز سب -	ذراع بفت
دقر و کتاب و چرم -	جلد	افالین و سوزنی و شطرنجی و جاجم	فرد
اشترلی اروپید و آلات چینی و برنجی و دیگر ظروف -	عدد	و ورق کاغذ -	تور و توپ
عله و نمک و شیر و روغن و میو جات و عرقیات و صندل و اگر و دندان - فیل و ابریشم و سوت و لشم و هر چه در آن لفظ کسیر بیاید -	موازی	کافور و قیتون و کلابتون و ابریشم و غیره هر چه آستین دار باشد و هر چه آستین ندارد آنرا عدد نولیند - برای فیل نولیند و بر اکثر ممالک نولیند	ثوب زنجیر
آسمان و زمین -	طبق	صلعت و سپرد شاهین و جانوران شکاری	دست
مروارید و مرجان و انگور و انبه -	دانه	شیر و پلنگ و سگ و خرگوش و خرس و سپاه گوش و میمون	قلاوه
خریزه و تر بزد و غیره -	دالی	باغ و گشت و زراعت و تالاب و خط و فیروزه و کبریا و علم و یا قوت	قطعه
منظری و هفتم در تعریف خود مرکب و اقسام آن			

نحو - در لغت قصد کردن است و در اصطلاح علم قواعد یکم دانسته شود بدانها احوال افراد و ترکیب کلمات و عایش صیانت گفتار است از بیاری و موضوع آن کلمه و کلام هر دو باشد -
 مرکب آنرا گویند که از ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و آن بر دو قسم است مرکب غیر مفید و مرکب مفید عبارت از مرکبی است که سامع از شنیدن آن ساکت نماند بلکه او را احتیاج پرسیدن از تکلم باقی ماند و آنرا مرکب ناقص نیز گویند چون غلام زید مرکب مفید است که از شنیدن آن سامع را فائده تام حاصل آید یعنی سامع را احتیاج پرسیدن از تکلم باقی نماند و چنین مرکب را مرکب تام و جمله نیز خوانند چون زید آمد -

مرکب ناقص
 مرکب مفید
 مرکب ناقص
 مرکب مفید
 مرکب ناقص
 مرکب مفید

منظری و هشتم در مرکبات ناقصه

مرکب ناقص گاهی کلام و جمله نمیشود بلکه همیشه مثل مفرد جز کلام میشود و آن بر چهار قسم است مرکب اضافی مرکب توصیفی مرکب امتزاجی - مرکب غیر امتزاجی -

بیان مرکب اضافی

مرکب اضافی حاصل شود از اجتماع مضاف و مضاف الیه - مضاف الیه را گویند که آنرا بسوی ای دیگر نسبت کرده باشند و مضاف الیه اسمی را گویند که بسوی آن اسمی منسوب باشد و نسبتی که میان مضاف و مضاف الیه باشد آنرا اضافت گویند چون غلام زید - در اینجا غلام مضاف و زید مضاف الیه است و کسر غلام اضافت است و هرگاه مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آنرا مضاف را کسر دهند بشرطیکه مضاف الیه متصل یا آخر حرف مضاف الف و واو بوده و نامی محقق و یای معروف نبود و آن کسر را کسر اضافت گویند و در حال اضافت یکی از سه حرف میان مضاف